

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

محمد جعفری
۰۶ اپریل ۲۰۱۷

در نقد "رؤیاهای رسولانه" عبدالکریم سروش

(بخش سوم)



۳- جبر و اختیار و تفویض در قرآن

● مجری برنامه پرگار از سروش می‌پرسد: « بر اساس اثبات بر مبنای بهترین تبیین شما معتقد هستید که نظریه تان مسائل مربوط به تناقضها را در قرآن حل می‌کند. اما چرا فکر می‌کنید که باید به نظریه رؤیا روی آورد تا آنچه ما فکر می‌کنیم تناقض در قرآن هست از سر راه برداریم»

* سروش پاسخ می‌دهد: قرآن پر از تناقض است» اما تناقضها و یا بگوئیم اختلافها در قرآن به خاص و عام و مطلق و مقید خلاصه نمی‌شود و لذا گفتار دانستن و یا هر چیزی تاریخ مند دانستن قرآن کل آن مسائل را حل نمی‌کند. آنچه نظریه رؤیاهای بنده حل می‌کند تناقض در یک سطوح بالائی است که ربطی به کانتکس ندارد. ... یک پارادوکس‌هایی در قرآن هست که با اینها حل نمی‌شود.»

● مجری برنامه پرگار پرسید: کدامها؟

* سروش پاسخ می‌دهد: « الآن من عرض می‌کنم: مسأله جبر و اختیار، ببینید جبر و اختیار Ege of problem از مشکلاتی است که تا امروز هم با ماست، معلوم نیست بالاخره قرآن جبری است و یا اختیاری و ما دوتا فرقه بزرگ معتزله و اشعری داریم بر سر همین موضوع و در شیعیه هم که گفته‌اند: لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین استخوان لای زخم گذاشته اند. »

سروش پاسخ درست نمی‌دهد. اگر ایشان فلسفه خوانده‌اند، لابد می‌دانند که مسائلی مانند جبر و اختیار، خیر و شر، زیبایی و زشتی، حیات و ممات و... از زمانی که بشر پای به عرصه وجود نهاده و فلسفه پیدا شده، موضوع سوال و

پاسخ بوده و فلسفه به آنها پرداخته‌است. فلسفه قدرت جانبدار جبر و نحلّه فلسفه جانبدار آزادی نیز وجود دارد. جبر چیست و تعریف آزادی کدام است، دو پرسشی هستند که به طور مداوم، موضوع فلسفه هستند. ورود گرایشهای فلسفی، به خصوص فلسفه قدرت به قلمرو اسلام، سبب شد که جبر توجیه‌گر ضرورت اطاعت از حاکم قدرتمدار تبلیغ بگردد. دو گرایش فکری اشاعره و معتزله که سروش از آنها نام می‌برد، از قرآن نشأت نمی‌گیرند. از فلسفه قدرت مایه می‌گیرند.

این سخن «معلوم نیست بالاخره قرآن جبری است است و یا اختیاری و ما دوتا فرقه بزرگ معتزله و اشعری داریم بر سر همین موضوع» (۲۲) فرقه‌های فلسفی بسیار دیگر نیز وجود دارند که بازگشت آنها به فلسفه قدرت است. به استناد وجود آنها گفتن که معلوم نیست قرآن جانبدار جبر و یا اختیار است، سخنی از سر صدق نیست. وقتی قرآن بدون توجه به اصولش و با مراجعه به این یا آن فلسفه قدرت بررسی می‌شود، جز دعاوی از این نوع، چه حاصل توان کرد؟ نظر قرآن به شرحی که خواهد آمد، روشن است. ولی تا زمانی که قدرت اصل است و فلسفه قدرت بر عقول حاکم، این نوع دعاوی تکرار خواهند شد. چراکه اعمال قدرت توجیه دینی و شرعی می‌طلبد. پس باید، دین را با توقعات قدرت سازگار کرد. وقتی هم بنابر مخالفت با دین است، باز نیاز به ساختن اینگونه دعاوی است. اولین بار، معاویه برای ساکت کردن مردم و قبولاندن حاکمیت خویش و توجیه استبدادگری خود، فلسفه قدرت یونانیان را وارد قلمرو اسلام کرد و به وسیله فقهای جبره‌خوار حکومتش، توجیه دینی ساخت. به استناد آن توجیه، او می‌گفت: حاکمیت او از جانب خداوند است. خواست پروردگار است که او حاکم گشته‌است و اینگونه عمل می‌کند.

این که آقای سروش می‌گوید «دوتا فرقه بزرگ معتزله و اشعری داریم» و نمی‌گوید که آبخور طرزفکرهای این دو فرقه، فلسفه است، نه علمی و نه راستگویی در مقام بحث است. آقای سروش خود باید بگوید که آیا جبری است یا اختیاری؟ قرآن جبر را آموزش می‌دهد و یا اختیار را؟ این که دیگران چنین و چنانند و این و آن می‌گویند نه درد سروش را دوا می‌کند و نه دوا می‌دهد دیگران است. گرچه روشن است که او به قول خودش چنین پارادوکسهایی را طرح می‌کند تا با کمک آن قادر شود فکر بکر خود که قرآن مغشوش است، رویای مغشوش و مه آلود پیامبر است را به کرسی قبول بنشانند. اما خلاف حقیقت اگر هم به کرسی قبول بنشیند، زوال می‌پذیرد و چون حق آید، خسران بزرگ برای او می‌شود. برای مثال، «نظم پریشان قرآن که گاه در سوره و گاه حتی در آیت واحد خود را می‌نمایاند... پریشانی آیات قرآن چندان است که بعضی را واداشته تا علمی تازه بیافرینند و از سرّی نهان در گسستگی‌ها خبر دهند و همت به کشف راز آنها و گفتن ناگفته‌ها بگمارند»، با مراجعه به مرجعی که او نام برده‌است، یعنی المیزان، باطل می‌شود و زیان به پای گوینده نوشته می‌شود.

و او ادامه می‌دهد: «در حالی که اگر پای رویا را به میان آوریم، حضور و وقوع چنین گسستهایی بسیار طبیعی و مناسب طبع مه آلود خواب می‌نماید و جای هیچ شگفتی ندارد! همین طور است سبک قرآن در روایت قصّه‌های تاریخی که بسیار گزینشی و مقطّع است و به عکسهایی ثابت از فلمی متحرک می‌ماند که حافظه‌ای آنها را گزینش و نقل کرده است.» (۲۳) این جمله‌ها بیشتر از منظر خدائی، به خدای پیامبر و کلامش قرآن نگریند و به سخریه گرفتن آن شباهت دارد تا حتی خواب / رویا است. اگر نه گویای ناتوانی نویسنده از درک تفاوت وحی از رویا و یا هر دو است.

باوجود این، در چهار ساحت به مسأله جبر و اختیار می‌پردازیم: ۱. جبر و اختیار در قرآن. ۲. نظر مولوی در باره جبر و اختیار چیست؟ ۳. جبر و اختیار و نماز و آیا نماز بدون اختیار تصورکردنی است؟ و ۴. امر بین الامرین یعنی چه؟

جبر و اختیار و تفویض در قرآن

دو نحله، یکی اشاعره و دیگری معتزله و نحله‌های دیگر که به جبر و یا تفویض قائل شده‌اند، مستندشان قرآن نیست. دیدگاه فلسفی خود را به دین تحمیل می‌کنند. نحله‌های فلسفی و فلاسفه از اول دنبال فلسفه یونان رفته‌اند و سپس آن را بر قرآن تحمیل کردند و مشکل از آنجا سرچشمه گرفته است و نه از قرآن.

● معتزله می‌گویند: دخالت اراده خداوند، صرفاً همین قدر است که ابتداء این جهان را تکوین کرده است. جهان بعد از آن که با اراده ذات باری تکوین یافت، به حسب طبع خود گردش و جریانی دارد و حوادثی که به تدریج پدید می‌آید، مقتضای طبع خود جهان است. و آدمی در آن مختار مطلق است و ما بقی امور هر چه هست به او واگذار شده است و خداوند در آن هیچ دخل و تصرفی ندارد.

● اشاعره می‌گویند: آن چه در خارج رخ می‌دهد، به اراده خداوند است و افعال بندگان نیز از این قاعده مستثنی نیست؛ بنابراین، انسان‌ها در افعال خود ناگزیرند و اعمال ما آدمیان و چه خوب و چه بد از خداوند است و معاویه اولین بار برای توجیه اعمال و حاکمیتش جبر را مطرح و ترویج کرد. او می‌گفت این خواست خدا بوده که او حاکم شده و اعمالی که می‌کند خواست خداوند است.

هیچ‌یک از این دو نظر را در قرآن نمی‌توان یافت. وقتی بخواهیم بدانیم قرآن بیان استقلال و آزادی، بنابراین، گویای استقلال و آزادی مطلق خداوند و مبشر استقلال و آزادی انسان به انسان است و یا بیان قدرت، بنابراین، مبلغ جبر است، نخست باید خود را از این و آن تمایل رها کنیم. حتی اگر بخواهیم بدانیم کدام یک از دو نظر به قرآن نزدیکتر است و یا که قرآن ملغمه‌ای از آن و این و غیر آن و این است یا خیر، باز باید خود را از تمایل‌ها رها کنیم. آیا می‌شود، تعریفی از جبر و تعریفی از آزادی جست و به سراغ قرآن رفت و پرسید کدام یک از این دو تعریف در قرآن هست؟ آیا هر دو را در بردارد و از تناقض آن دو بی‌اطلاع است یا خیر؟ نه. این نوع پیش فرض‌سازی ذهن محقق را فعال مایشاء و قرآن را فعل‌پذیر می‌کند. در خور توجه این‌که سروش با این «پیش فرض» نیز به سراغ قرآن نرفته‌است. قول او صراحت دارد بر این‌که، وجود دو نحله را کافی دانسته‌است برای صدور این حکم که «معلوم نیست بالاخره قرآن جبری است و یا اختیاری... و شیعیه هم که گفته‌اند: لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین استخوان لای زخم گذاشته‌اند.»

از این‌رو، نظرگاه‌های فلسفه و علم در باره جبر را به حال خود می‌گذاریم و به سراغ قرآن می‌رویم:

* خدا و جبر و جبار:

۱. از قرآن می‌پرسیم خدا کیست؟ پاسخ قرآن به این پرسش این است:

۱.۱. خداوند هستی محض و منزله از تعین است. همواره منزله از تعین (قدوس) است (حشر، آیت ۲۳). چرا؟ زیرا

۱.۲. این هستی محض حق (هو الحق) است. (حج، آیت ۶) و حقی که هستی محض است، متعین نمی‌شود.

۱.۳. از هستی محضی که حق است، جز حق صادر نمی‌شود (الحق من ربکم) (کهف، آیت ۲۹).

۱.۴. این هستی محض که حق است، مختار و فعال لما یرید است (هود، آیت ۱۰۷)

۱.۵. این هستی محض که حق است و از او جز حق صادر نمی‌شود و فعال لما یرید است، خالق است (انعام، آیت

۱۰۲).

بدین‌سان، هستی محضی که فعال لمایرید و آفریننده است، می‌گوید حق از او است. پس، آفریده او جز حق نمی‌تواند باشد. در حقیقت، در هستی محض ناحق وجود ندارد. پس، در آفرینش او، جز حق نمی‌تواند باشد و نیست. این در رابطه قوایی که دو موجود با یک دیگر برقرار می‌کنند، بدین‌خاطر که «قواء» در تخریب به کار می‌افتند، حق ناحق می‌شود. در حقیقت، حق پوشانده می‌شود و ما انسان‌ها حق پوشیده را ناحق می‌خوانیم. نتیجه این‌که خداوند منزله از جبر است در وجود و در خلق منزله از جبر است. و چون خداوند در وجود و خلق از جبر منزله‌است، پس، بنابر قرآن، جبر حق نیست و ناحق است.

بدین‌ترتیب، خداوند منزله است از جبر. بنابراین که، در هستی محض، ناحق وجودیافتنی نیست، ناحقی وجود ندارد تا خداوند بر آن اراده کند: چون حق است خدا می‌گوید و می‌کند و چون خداوند حق است «هرآنچه اراده کند»، حق است: از استقلال و آزادی مطلق (= حق مطلق) جز استقلال و آزادی صادر نمی‌شود. چرا که وجود ندارد و خداوند نیز به وجودش نمی‌آورد. به این دلیل ساده که اگر به وجودش بیاورد، درجا متعین می‌شود و خودخویشتن را به مثابه خدا نفی می‌کند. باوجوداین، باز به سراغ قرآن می‌رویم و از او می‌پرسیم: پس از چه رو خداوند جبار (حشر، آیت ۲۳) است؟

۲. خداوند خود فرماید جبار است: العزیز الجبار. اما جبار بنابراین که اسم فاعل از صیغه مبالغه است گویای رابطه قواء میان جبار و محکوم به جبر است. در خود هستی محض که جز او نیست تا خداوند با او در چنین رابطه‌ای باشد. پس در رابطه با آفریده‌های خویش است که خود را جبار توصیف می‌کند. لاجرم، باید از قرآن بپرسیم: آیا خداوند جبار تمامی آفریده‌های خویش است؟ اگر پاسخ قرآن آری باشد، ناقض آیت‌ها درباره خدا می‌شود. اما قرآن می‌گوید در آیت‌های من اختلاف نیست چه رسد به تناقض. قرآن از ما می‌خواهد در آیت‌ها درباره جباران تأمل کنیم:

۲.۱. در ۹ آیت قرآن از جباران سخن به میان است. صفت‌هایی که جباران دارند عبارتند از عنید و متکبر و عاصی و شقی و ستمگر و به کاربرنده زور (سوره‌های هود، آیت ۵۹ و ابراهیم، آیت ۱۵ و غافر، آیت ۳۵ و در آیت ۴۵ سوره ق، به پیامبر فرماید: تو جبار مردم نیستی، و مریم، آیت‌های ۱۴ و ۳۲ و قصص، آیت ۱۹ و مائده، آیت ۲۲ و شعراء، آیت ۱۳۰)

آیت‌ها به وضوح به ما می‌گویند: خداوند جباری که خود را در رابطه قواء با آفریده‌های خویش قرار دهد و زور به کاربرد، نیست و منزله است از این جباریت و همه صفت‌هایش. انسان‌ها را فرا می‌خواند به رها کردن خویش از حکم جباران. بدین‌سان، آیتها تصدیق می‌کنند آیت‌های پیشین و این اصل را که از حق جز حق صادر نمی‌شود. حال که خداوند جبار به معنای ستمگری که، با عناد و شقاوت، زور به کار می‌برد، نیست، به چه معنی جبار است؟ بدین‌معنی:

۲.۲. بپرسیم: اگر قرار باشد جباران رابطه قواء برقرار کنند و در این رابطه، ترکیبی از زور و پول و علم و فن و... به کاربردند و بتوانند این کار را تا بی‌نهایت ادامه دهند، از هستی آفریده چه بر جا می‌ماند؟ پاسخ روشن است: هیچ. زیرا قدرت از تخریب پدید می‌آید و تخریب تا بی‌نهایت یعنی از میان برداشتن هستی آفریده ادامه پیدا می‌کند.

۲.۳. آیا خداوند گرفتار جبر جبار می‌شود؟ اگر پاسخ دهیم آری، او را متعین شناخته‌ایم. دیدیم که خداوند متعین نیست. اینک فایده بزرگ وجود هستی محض را اندر می‌یابیم: وجود خداوند مانع از آن است که تخریب نامحدود بگردد و هستی موجود را از میان بردارد. بدین‌سان، وجود خداوند سبب آن است که

الف. ستم جبار، نتواند تا بی‌نهایت بپاید.

ب. ستمگر وقتی به دیگری ستم می‌کند، درجا به خود ستم می‌کند. (بقره، آیت ۲۳۱). در نتیجه،

ج. وارد نشدن در رابطه قواء با جبار و ایستادگی در برابر آن، از راه عمل به حق و دفاع از حق، سبب ازپا در آمدن آن می‌شود (ابراهیم، آیت ۱۵)

د. خداوند حق مطلق است و ایستادگی او به حق خدشه ناپذیر است. لذا، جبار به جبر و ستمگر به ستم خویش و مکار به مکر خویش و دروغگو به دروغ خویش از پا در می‌آیند (شعراء، آیت‌های ۱۳۰ تا ۱۳۹). بنابراین، ه. خداوند جبار است زیرا جبار ممکن نیست به جبر خویش از پا در نیاید. خداوند درهم شکننده جباران است. با بستن راه از پس و پیش و بستن چشمان (پس، آیت ۹)، جبار زندانی جبر می‌شود و به جبر خویش از پا در می‌آید. در حقیقت، خدا جبار (حشر ۲۳)، یعنی توانائی مطلق است که مشیت او که حق و جز آن نیست، در عالم ساری و جاری و بسیار ترمیم و جبران کننده است.

عارفان، وقتی از خداوند سخن به میان است، معنی دیگری به جبار داده‌اند که در جای خود می‌آوریم.

* نقد اشاعره و معتزله و آنچه از این نقد به دست می‌آید:

۱. در نظر اشاعره، خداوند فعال مایشاء مطلق است هر عملی از آفریده او سر بزند، از او است. هم وقتی عمل حق است از خدا است و هم وقتی ناحق است، از خدا است. دوگانگی که بر آن این نظر ساخته شده است، واضح است: خداوند فعال مایشاء و آفریده‌های او آلت فعل او هستند. اما اکراه و زور، مایه هر عمل ناحق است. نسبت دادن چنین عملی به خداوند، ناممکن بودن صدور ناحق از حق را نقض می‌کند. این به جای خود، قول اشاعره ما را از این واقعیت آگاه می‌کند که مایه هر نظریه جبری، اکراه و زور است.

نقد دوگانگی که پایه نظر جبری‌ها است، توحید می‌شود. نقد خمیرمایه نظر آنها که اکراه و زور است، این می‌شود که در حق از زور و اکراه نیست و در ناحق هست: در دین اکراه نیست (بقره، آیت ۲۵۶). اصل راهنمای اسلام توحید است و بر این اصل، نه نظریه جبر را می‌توان ساخت و نه نظریه تفویض را. بر این اصل، شناسائی استقلال و آزادی به مثابه حق ممکن است.

۲. اما معتزله، بر همان اصل دوگانگی، آفریده را فعال مایشاء و خداوند را ممنوع از عمل تصور می‌کنند. غافل از این‌که افعال آفریده‌ها، وقتی زور در بردارند، عمل صادر از موجود مستقل و آزاد نیستند. بنابراین، تفویض آزادی نیست. اگر فرض کنیم اعمال انسان مجموعه‌ای از حق و ناحق باشند، او موجودی می‌شود که وقتی به حق عمل می‌کند مستقل و آزاد است و وقتی به حق عمل نمی‌کند، مستقل و آزاد نیست. مایه عمل‌هایی که حق نیستند، لاجرم اکراه و زور است. ممنوع کردن خداوند از عمل نیز تحمیل جبر به او است و تحمیل جبر به هستی محض ناممکن است. افزون بر این، با بی‌عمل کردن خداوند و غفلت از رابطه با او، ماده متعین بی‌رابطه با نامتعین، برجا می‌ماند. قائل شدن به ماده متعین بی‌رابطه با نامتعین، جبرباوری است ولو معتزله گمان کنند به تفویض باور کرده‌اند. آنها تنها کسانی نیستند که بر اصل دوگانگی، به کلمه‌هایی چون تفویض و آزادی و عدالت و استقلال و ... معانی بخشیده‌اند که ضد معانی هستند که این کلمه‌ها دارند.

دوگانگی پایه را که نقد کنیم توحید را می‌یابیم و در می‌یابیم که بر توحید آزادی قابل تعریف و جبر غیر قابل تعریف می‌شود. بر دوگانگی، جبر قابل تعریف و آزادی غیر قابل تعریف می‌شود. با نقد تفویض، به آزادی می‌رسیم و با نقد ممنوع از عمل شدن خداوند، فعال لمایرید را باز می‌یابیم که از او جز حق صادر نمی‌شود. این نقد ما را به نتیجه بسیار مهمی می‌رساند: رابطه با خداوند رابطه حق با حق می‌شود. پس هر عملی که بیانگر این رابطه باشد، حق و حق گزارشگر استقلال و آزادی فاعل آن است. وقتی پای اکراه و زور به میان می‌آید، رابطه با خدا قطع می‌شود و انسان استقلال و آزادی خود را از دست می‌دهد.

۳. قرآن عدالت را میزان تمیز حق از ناحق تعریف می‌کند. اگر بنا را بر دوگانگی بگذاریم، یا باید منکر عدالت خداوند بگردیم و یا تعریفی از عدالت به دست بدهیم که دیگر میزان نیست. اگر بر پایه دوگانگی، عدالت میزان تعریف نشده است و تعریف‌ها با آزادی ناسازگار هستند، به خاطر این است که چنین تعریفی ممکن نیست. برای مثال، این تعریف که «عدالت برابری برابرها و نابرابری نابرابرها است»، نه به کار تمیز حق از ناحق می‌آید و نه با آزادی می‌خواند. زیرا ذهن سازنده این تعریف (ارسطو) برای موجودها، از جمله انسانها سلسله مراتب تصور کرده و گروه‌های برابر و نابرابر را از یکدیگر جدا ساخته و جای آنها را از رأس تا قاعده، معین کرده است. بنابراین تعریف عدالت این است که همیشه رأس هرم رأس و قاعده آن قاعده بماند. این تعریف گویای جبر است. زیرا ذهن صاحب تعریف است که، برای مثال، برای انسانها سلسله مراتب ترتیب می‌دهد. در این سلسله مراتب، گذار از مادون به مافوق خلاف عدالت می‌شود. در این صورت، هر تعریفی از آزادی، حتی تعریف آن به قدرت، با عدالت تناقض پیدا می‌کند. زیرا، هریک از افراد برابر که با استفاده از آزادی، از دیگران پیشی‌گیرند، برابری برابرها نقض می‌شود. اما اگر، شماری از نابرابرها، با استفاده از آزادی خویش از گروه فوق خود پیشی‌گیرند، تعریف عدالت دوبار نقض می‌شود: نابرابر شدن برابرها و برابری نابرابرها!

نقد تعریف‌ها از عدالت بر اصل ثنویت، ما را به تعریف عدالت به منزله میزان می‌رساند و این تعریف همواره به کار انسان می‌آید برای تمیز آزادی از جبر: عمل بر میزان عدل، عمل مستقل و آزاد است و عمل با نادیده گرفتن این میزان، تسلیم اکراه و زور گشتن است.

۴. بنابر هر دو طرز فکر، مسؤول شناختن انسان - که بدون مستند کردن آن به استقلال و آزادی او ناممکن می‌شود - پیامبری و کتاب و معاد بی‌محل می‌شوند. اما قرآن انسان را مسؤول می‌شناسد و حتی او را صاحب حجت بر خداوند می‌داند (نساء، آیه ۶۵). بنابراین، پیامبری و رستاخیز محل پیدا می‌کنند.

* انسان و جبر و اختیار :

در قسمت اول، فطرت خداوند را در قرآن شناسایی کردیم. او حق و حق از او است. و چون ما با ماقال (قرآن) سر و کار داریم، می‌گوئیم چون حق است خدا می‌گوید و می‌کند. پس دلیل حقانیت حق را در خود آن می‌جوئیم و نه در گوینده آن. خداوند بنابراین که هستی محض است از تعیین منزله و واجد تمامی ویژگی‌های دیگر حق است. از آنجاکه می‌خواهیم بدانیم آیا بنابر قرآن، انسان مستقل و آزاد آفریده شده است یا خیر، به قرآن مراجعه می‌کنیم ببینیم آیا آفریده خداوند نیز همان فطرت خداوند را دارد یا نه:

● بنابر قرآن، انسان مستقل و آزاد است زیرا:

۱. خداوند انسان را بر فطرت خویش آفریده است. فطرت خداوند خالی از جبر است. آفریده او نیز منزله از جبر است (روم، آیت ۳۰):

فأقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن أكثر الناس لا يعلمون
 پس به دین حنیف روی آور که بیان فطرت خداوند است. فطرتی که خدا انسان را بر آن فطرت آفریده و در آفرینش خدا دگرگونگی نیست. این است دین مستقیم ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

۲. در دین اکراه نیست. آیت خود آن را توضیح می‌دهد: به تحقیق، راه رشد از راه غی جدا است (بقره، آیت ۲۵۶). پس، عمل به حق اکراه نیست و رشد هست و عمل به ناحق اکراه هست و رشد نیست. اما قائل شدن به رشد انسان، منوط است به مستقل و آزاد شناختن او:

۳. هرکس خود خویشتن را هدایت می‌کند (یونس، آیت ۱۰۸) این اصل همراه است با اصل دیگری: هدایت خداوند به شاکر و کافر داده شده است (انسان، آیت ۳). در حقیقت، راه رشد که همان صراط مستقیم عمل به حق است، راهی است که خالق بر روی مخلوق گشوده است. سنت تبدیل ناپذیر او نیز این است: ابتکار با انسان است. هرگاه او راه رشد را در پیش بگیرد، یعنی به حق عمل کند، رشد می‌کند اما اگر از حقوق خویش غافل شد، به ضلالت می‌افتد و در تاریکی‌ها گم می‌شود. اگر جبار شد، به جبر خود از پا در می‌آید. زیرا برابر سنتی که بر آفرینش حاکم است، **حق بر حق و ناحق بر ناحق می‌افزاید**. عمل حق و ناحق را آفریده‌ها می‌کنند و این سنت تغییر ناپذیر خداوند است: بنابراین خواست خدا همان سنت‌ها و یا قوانینی است که بر جهان حاکم است. بدین‌خاطر جبری که جبار به کار می‌برد، به خواست خداوند او را از پا در می‌آورد. ضلالتی که آدمی در آن وارد می‌شود، او را در خود فرو می‌برد. و... خداوند جبار است و یهدی من یشاء و یضل من یشاء و... همین است.

۴. بنابراین که انسان خود خویشتن را رهبری می‌کند، پس اصل این نیست که تا تغییرش ندهند تغییر نمی‌کند (جبر)، بلکه اصل این است که تا خود را تغییر ندهد، خداوند چیزی را در او تغییر نمی‌دهد (رعد، آیت ۱۱). تقدم تدبیر انسان بر تقدیر خداوند هم بیانگر عدالت به منزله میزان است و هم اقوی دلیل بر استقلال و آزادی انسان.

۵. بنابر قرآن (بقره، آیت ۳۰) انسان خلیفه خداوند بر روی زمین است. مجبور چگونه می‌تواند خلیفه استقلال و آزادی مطلق باشد که خداوند است؟ در همین آیت، فرشتگان به خداوند می‌گویند: آیا می‌خواهید موجودی را بیافرینید که بر زمین فساد می‌کند و خون می‌ریزد؟ پاسخ می‌شنوند آنچه را خدا می‌داند شما نمی‌دانید. بدین‌سان، آیت به صراحت می‌گوید: موجودی که خلیفه خدا بر روی زمین می‌شود، می‌تواند از صراط مستقیم بدر رود و هدایت خداوند را گم کند. این انسان باید آزاد باشد تا بتواند از آزادی خویش غافل نگردد و صراط مستقیم حق را رها کند و به بیراهه ناحق کردن حق بیفتد. اگر انسان محکوم به جبر بود، غفلت از جبر ناممکن بود. استقلال و آزادی نیز نبود تا که او از جبر غافل شود و استقلال و آزادی بیابد.

بدین‌سان، انسان را چون مستقل و آزاد آفریده است و غفلت از استقلال و آزادی ممکن و غافل شدن از جبر ناممکن است، هرگاه از استقلال و آزادی خویش غافل شود، خلیفه‌اللهی را از دست می‌دهد. از آنجا که آفریده‌ها مستقل و آزاد خلق شده‌اند، راه حق را رها کردن و در بیراهه اطاعت از جباران افتادن، سبب نمی‌شود که جبر اکراه و زور همگان را از پای درآورد. چون این جبر عارض است و استقلال و آزادی انسان ذاتی حیات او است، توانایی غلبه بر استقلال و آزادی را ندارد. بنابر سنت خداوند، انسان‌های دیگری بر می‌خیزند و حق را بر ناحق پیروز می‌گردانند (یونس، آیت ۷۳): آزادی بر جبر همواره پیروز است. آزادی بر جبر به این دلیل نیز پیروز است که به محض بدرآمدن از غفلت، آدمی آزادی خویش را باز می‌یابد. بنابراین، وجود آزادی همیشگی و جبر عارضی است و به محض تذکر، از میان می‌رود.

حال می‌توانیم به سراغ عارفان برویم و ببینیم از قرآن چه آموخته‌اند و لاجبر و لا تفویض بل امر بین الامرین، چگونه باید نقد کرد:

محمد جعفری ۴/ بهمن [دلو] / ۹۵

یادداشت و نمایه:

۲۲- از بخش اول مناظرهٔ سروش با بازرگان در برنامهٔ پرگار .:

https://www.youtube.com/watch?v=QBSXNM3q_Y&feature=youtu.be

۲۳- رؤیاهای رسولانه

http://www.bbc.com/persian/blogs/2016/05/160525_144_nazeran_sorush_bazargan